مرثيه‌هاي خاک ( 1345 – 1348)

شعر، رهايي‌ست ...

مرثيه

شبانه (پچپچه را | از آن گونه ...)

با چشم‌ها

شام گاهي

هملت

و حسرتي

1. نه | اين برف را ديگر ...

2. کجايي ؟ بشنو ! بشنو ! ...

3. من ام ، آري من ام ...

4. با خشم و جدل زيستم ...

5. من درد بوده ام همه ...

6. نفسِ خشم آگينِ مرا ...

تمثيل

حکايت

در آستانه (نگر | تا به چشم زردِ خورشيد اندر | نظر | نکني ...)